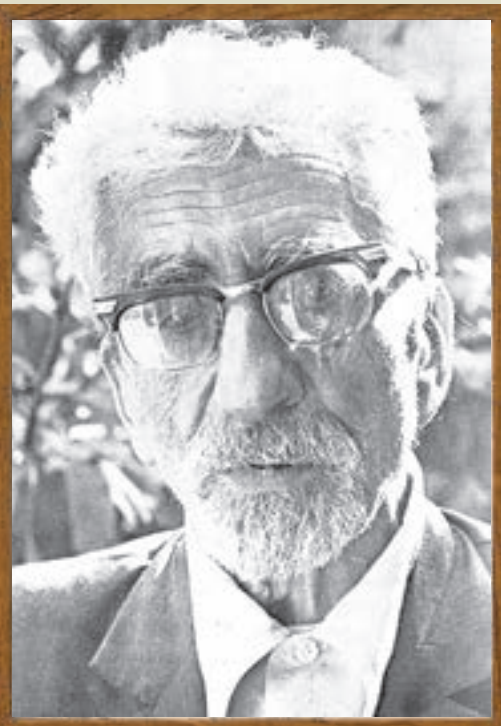


طیب و اژه ها

یادی از محمد پروین گنابادی، پژوهشگر خراسانی هم‌زمان با سالروز درگذشتش، کسی که زبان فارسی را بخشی از سلامت جامعه می‌دانست



برسم شیعه! این انگشتانش نگاه می‌کند. به انگشتی که در روزگار می‌چنداند دور اصلی‌ترین ابزار کارش بودند. اندوهی که مدت‌ها به‌همراه می‌کرد این بار باصدای بلند اعلام می‌کند. سال ۱۳۵۳ است و بیخشی از توان حرکت را از گرفته‌است. حسد انسان‌گویی و محمدرضا شفیعی کوتاهی به عیادتش آمده‌اند. مردن خود را در دزد چیزی نمی‌گوید. حسرتش چیزی دیگری است: «از دست خود می‌تالم که هفتاد سال با من همکاری کرده و امروز دیگر یاری نمی‌کنم.»

روای کسی که عمرش را با نوشتن گذرانده. از کار افتادن دست. خاموشی شدنی یکی از ابزارهای اندیشیدن است. دانایی در زندگی او با فوتمی جسمانی دارد و دستش، از ادایم این مهربانی سر باز می‌زند.

و پزشک نبود. ادیب، مترجم، معلم، پژوهشگر فرهنگ مردم و از همکاران برجسته لغت‌نامه دهخدا بود. با این حال، اول شهرویر بود. به در تقویم ایران به مناسبت زادروز این سینا روز پزشک نام گرفته است. سالروز درگذشت او نیز هست. جاعه، همان قدر که به پزشک و دسترس نگر دارند. پروین گنابادی دوازده سال ویراستاری زبانی، کتاب‌های علمی دانشگاه تهران، ازجمله آثار دانشکده پزشکی، فنی، به‌علاوه با برعهده داشت. او با دبایی از اصطلاحات سرکار داشت می‌تواند جامع و مانع به دست نسل‌های تازه می‌رسید. او طبیب و لمبات بود. جمله‌های معیوب را می‌شناخت. واژه‌های بیجا را کنار می‌زد و پیوند میان زبان و معنا را ترمیم می‌کرد.

ز کاخک تا اتاق دهخدا

محمد پروین گنابادی، در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در کاخ گناباد و خانواده‌ای اهل علم به دنیا آمد. پدرش عباس، ملقب به شمس‌الذکرین، از روحانیان شناخته شده منطقه بود و نخستین موزگار او شد. محمد، قرآن، حساب و کتاب‌های مقدماتی را نزد پدر آموخت. در پانزده سالگی راه مشهد را در پیش گرفت و در مدرسه فیاض‌الرحمن تحصیل کرد. ادیب عرب خواند و همراه پسرخاله اش، بدیع‌الزمان فروزانفر، به حلقه شاگردان خصوصی ادیب نیشابوری

مترجم فرهنگ

و نحوی زبان های دیگر نباید بی محابا استقلال فارسی را فرسوده کنند. بیش از شصت مقاله درباره دستور زبان، ادبیات، تاریخ، اذیان، امثال، رسم، بازی های محلی و فرهنگ مردم نوشته است. در ویژگی های بازی های بومی عمدتاً سازه های گوناگونی که اهمیت تلقی می شدند، و آن ها را اسناد زندگی اجتماعی می دانست، در کتاب «بازی های محلی ایران»، بازی های کتابا، مشهد، اصفهان، گلیاگان و هوشتر را گردآورده. و یکی از پژوهشگران تولید ادبیات فرهنگ عامه بود.



قبرستان لوازم خانگی

می برد. یک سوم آخر بطری روغن سرخ کردنی را می بینم و ششمی می لزد. هنوز خیلی مانده که موعد اعلام کالابرگ ها. معمولاً از پختن غذاهایی که روغن زیادی مصرف کند. صرف نظر می کنم.

اما حالا چاره ای نیست. پیراشکی ها، یکی یکی توی روغن فراوان سرخ می شود و من به دستگاه ساندویچ ساز توی انباری فکر می کنم.

این یکی هم، ماه ها پیش ایراد فنی پیدا کرد و دیگر هیچ وقت جایی توی سبد هزینه هایمان پیدا نکرد که به تعمیرگاه لوازم خانگی بروم. باید توی انباری، جایی هم برای دستگاه تست بری کنیم. انگار کم کم دارد انباری به قیرستانی بری لوازم خانگی تعمیرپذیر تبدیل می شود. مثل بیماری که اگر هزینه ای درمانش جور می شد دست نمی زد.

پیراشکی ها با برمی گردانم و به عقب تر می روم.

از نزدیک ترین مرادفات او با من و مجموعه
آشپزخانه است.

شیر خام سرافق کوچکم. حرارت را روی
دمای بالا و پایین می گذارم. دخترک دارد روی
آخرین پیراشکی را با دانه های کنجد، طرح
چای لیکنه می اندازد. سینی را برمی دارم. در
تستر را که باز می کنم می بینم المنت بالای
خاموش ماندن. کل دستگاه را خاموش می کنم.
دوباره روشن می کنم. فقط المنت پایین روشن
می شود. از داخل دستگاه مکس می گیرم و
نشان چای بی تی می دهم. می گوید به
احتمال خیلی زیاد المنت بالایی سوخته و باید
تعویض شود.

دخترک با نگاه منتظر به من و سینی پیراشکی های
نگاه می کند. از تصور بریزنه تعجب در دستگاه تستر
شانه هایم می افتد. به پیراشکی هاناه می زند.
چاره ای نیست جز سرخ کردن. روغن زیاد می



ازاده چشمه سنگی

خمیر دست سازم را با حوصله
روی صفحه کار پهن می‌کنم.
مگر ساعتی می‌شود خودم
را توی آشپزخانه بند کرده‌ام
برای پیراشکی‌هایی که
مربی می‌دانم توی خانه ما
چقدر خوشایند دارد. یک چانه
کوچک از خمیر را باز می‌کنم.
خمیرش را اول رگه‌ها می‌پیچم.
نم شکر و زعفران را می‌زنم.
ترک روی پنجه یا ایستاده و با
رکت دست هایم نگاه می‌کنم.
قول گرفته کجدهای می‌کنم.
روی خمیر.

تعویض شود.
دخترک بانگاه منتظر به من و سینی پیراشکی ها نگاه می کند. از تصور هزینه تعمیر دستگاه تستر شانه هایم می افتد. به پیراشکی ها نگاه می کنم. چاره ای نیست جز سرخ کردن. روغن زیادی

کوچہ

دشمن مشغول یارگیری از میان ماست!



روزنامه نگار

را که می‌بینیم نباید کف روی آب تصور کنیم. لایه‌های مختلفی دارد که باید چون کتاب برای شش امتحان به دقت ورق زد. مادر روزگار جنگ ترکیبی زندگی می‌کنیم. دودانی که دشمن می‌لرزد باید دلار را، مهندسین افکار سرمایه‌گذاری کرده تا از لایه‌های ظریف اجتماعی، نفوذ کند. در این میان، باید میان انقلابی اصیل و مدعی انقلابیگری مرزی دقیق و برنده تسمیه کرد.

معیار تمیز دادن این دو، نه در ادعا که در نتیجه خوانی است. انقلابی کسی نیست که بلندترین صدا، بیشترین شاکاف را ایجاد کند. انقلابی کسی است که در برابر دشمن و هندهس اتحاد مقدمه، همچون سدی استوار ایستاده باشد. باید صراحتاً گفت: هرکس با استفاده از ادبیات تند و تهاجمی، با تخریب چهره های موجه جامعه و ارکان تصمیم گیری نظام هدایش را به بلند می کند، احتمالاً در حال افکار فکری بلندی می دشمن است. ادعای دشمنی از ولایت، نه نمی تواند گناه و حدت شکنی را

پوشاند و استفاده از ادبیات دینی
هرگز نمی‌تواند نتیجه‌گیریی اختلاف
را پنهان کند. حقیقت این است که
ادعای نمی‌تواند جایگزین واقعیت شود
هر رفتاری در جایگاه خودش. معنای
خاص خودش را دارد و ما نباید در
کدام معنا سازی های کاذب بیفتیم
که از جمله شگردهای دشمن است
وقتی مقام مسئول همداری می‌دهد که
دشمن از رسانه‌ها و ابزارهای هنری برای
انژدگاری بر ذهن و ادراک استفاده می‌کند. یعنی
ما با یک جنگ کاشت و داشت روبه‌رویم. اگر
سرخط فعالیت‌های اتحاد ستیزان را دنبال
کنیم، به یک حقیقت تکان دهنده خواهیم
رسید. این‌ها در واقع، مرحله برداشت
دشمن هستند.

آن‌ها همان‌هایی هستند که سرمایه‌گذاری
میلیارد دلاری واشنگتن و تل‌آویو را به
مرحله ثمردهی می‌رسانند. حالا این‌که چیزی
هم نصیب می‌برد یا مجانی به کار گرفته
می‌شود اصلاً اهمیت ندارد. مهم کارکردشان

است که خرمن دشمن را پر و متراکم می کند. هم آسیب ندیده ایم از متظهران بدباطن یا حتی افرادی که با نهایت اخلاص آتش به بنیاد جمعی می افکندند. حرف های حجت الاسلام حاجی صادقی روشن است. کلامش گویاست. باید مراقب باشیم. بی واسطه یا با واسطه یا حتی با چند واسطه برخی ها به سرپل های بیگانه وصل می شوند. همان سرپل های تلخ می خواهند میدان مردم را دیوار سازند تا تلخ بیروزی خود را بر آن نهند. هوشیار باشیم و بین راه هشدار نهایی بگیریم که دشمن بر روی غفلت ما حساب ویژه ای باز کرده است. و منتظر است تا ما در میانه بحث های بی پایان کلامی و گفت و شنود رتضادهای ساختگی، زخا قمرز انجام می فاصله بگیریم. هوشیاری، نهاده شناخت دشمن بیرونی نیست، در شناخت ابزار دشمن در لایه های درونی نیز هست. هرگز تاحد را هدف قرار دهد، پیش تر خود به ابزار دشمن بدل شده است. دانستن یا ندانستن و فرقی نمی کند.

[illegible]

اوقات شرعی مشہد

● اذان ظهر ۱۱:۳۴:۱۱ ● غروب آفتاب ۱۸:۱۲:۱۸ ● اذان مغرب ۱۸:۳۱:۱۵

● نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۵۸ ● اذان صبح فردا ۰۳:۲۵:۳۹ ● طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۶:۰۳

تقویم تاریخ



اول شهریور، هم‌زمان با زادروز **ابوعلی سینا**، به پاس خدماتش به علوم پزشکی، تالیفات و فعالیت‌های او در این رشته و برای بزرگداشت پزشکان، **روز پزشک** نام‌گذاری شده است.

ارتون



تجد ادیبی

بدون شرح...

من و

تلخ ترین درسی که از معلم گرفتم



شاعر و طنز برد
قاسم رفیعا

فایده‌ای نداشت. آخر بادل خوری
گفتم:
- زوره دیگه.

و رفتم. برای امتحانات شهریو
آن قدر خواندم که کتاب جرجر
شد. حتی فهرست را هم حفظ
کرده بودم. کینه‌ای از معلم نداشتم
ولی نمی دانستم چرا باید جغرافی را
تجدید بشوم. وقتی وارد کلاس شدیم
دوستم را یک گوشه و من را گوشه
کلاس گذاشتند. من تند و تند نوشتم
پیل دادم.

خودکار قرمزش را دارو و بدون اینکه
 اب هایم نگاه کند روی برگه نمره صفر
 نت. من بهش نگاه کردم بدون اینکه
 بگویم اشکم جاری شد. معلم آرام
 شمن نجوا کرد:

زوره!
سالن تلو تلو می خورد. سرگیجه
م. حالت تهوع داشتم. حتی دلم
نخواست برای شکایت به دفتر بروم.
های سالن نرسیده بودم که دیدم
م رقص کنان و دست‌کوبان می‌آید.
لی که جیغ می‌کشد:
م قبول شدیم. به هر دو مون بیست

مزه موفقیت نمی داد. خیلی تلخ
خیلی دردآور بود و من هرگز فراموش
نمکنم. تلخ ترین درسی که یک معلم
بایست به یک دانش آموز بدهد
وری باشد.

شاید گفته باشم تقلب یکی از
گزینه های اصلی من برای موفقیت
بود. ولی خدایي کمتر موفق به این
کاری می شدم. مگر یکی دوبار که
هم لطف تقلب رساننده بوده و
نه تلاش من. اما تا دلتان بخواهد
سر تقلب کردن دیگران تنبیه
شده ام.

من با دروس خواندنن مشکلی
نداشتم و بیشتر مشکل دروس
فهمیدنن بود. اصلاً از اول با فهمیدن مشکل
داشتم و این دلیلو؛
- آخه تو چرا نمی فهمی؟
از پرکارترین دلیلوهای دیگران در مورد
من است.

آن روز جغرافی داشتیم و من درس
خوانده بودم که لافاقل باز تجدیدنن های
سبک باشن.

وسط امتحان یک نفر از پشت سر گفت:
- سوال ۱۰
من برگشتم و گفتم:
- کدوم سوال؟
وخب برگه هر دوی ما را گرفتند. آقای معلم
با خودکار قرمز نوشت:
- تقلب
و گفت:

- شہریور
رفیقم کہ رفت من ماندم عجز و لایہ کہ:
- آقا بہ خدا ما تقلب نکردیم . فقط یک
سؤال پرسید و من تازہ برگشتم کہ بگم
کدوم سؤال؟ شما گرفتید .